



شهر جدید، شهر ملال و غربت است/ نسبت فرد و جامعه در دوره قدیم و جدید

داوری اردکانی گفت: مدینه هم از حیث بنیاد و هم از حیث غایت با شهر جدید تفاوت دارد. شهر جدید، شهر ملال و غربت است و ساکنانش دیگر کمتر اهل آشنایی اند یا از برکت آشنایی بهره ندارند.

داوری اردکانی گفت: مدینه هم از حیث بنیاد و هم از حیث غایت با شهر جدید تفاوت دارد. شهر جدید، شهر ملال و غربت است و ساکنانش دیگر کمتر اهل آشنایی اند یا از برکت آشنایی بهره ندارند.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر، مشروح سخنرانی رضا داوری اردکانی، رئیس فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی با عنوان «غربت و ملال در شهر تجدد و درد توسعه نیافتگی در دوران تجدد مآبی» است که صبح امروز در همایش بین المللی «هم گرایی و واگرایی» در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ایراد شده است؛

روسو در جایی نوشته است از مجموعه خانه ها مدینه ساخته می شود و از مجموعه شهروندان یک شهر پدید می آید. آتن و دیگر مدینه های یونانی، مجموعه افراد نبودند، زیرا در آن زمان در یونان هنوز فرد و جامعه به وجود نیامده بود. سرپرست خانه عضو مدینه بود و وظایفی را که نسبت به آن داشت انجام می داد. روسو شاید شهر را بر مدینه ترجیح می داد، اما در شهر هم احساس آسایش نمی کرد. او جامعه جدید را که در حال قوام یافتن بود، دوست نمی داشت و نگران آینده آن بود، اما از آن دل نمی کند.

بسیاری کسان در قرن هجدهم در این دو دلی با روسو هم آوا و شریک بودند. اگر کسی به قصه شهر و خیابان در زمان مدرن علاقه دارد، باید آثار بودلر، شاعر مدرنیته را بخواند. آنچه بودلر در قرن نوزدهم دیده و دریافته بود، در قرن بیستم بر همه آشکار شد و دیدیم که شهر یا شهر جدید همراه با علم و تکنولوژی به راه خود می رود و همدلی و همزیانی در آن پیوسته دشوار و دشوارتر می شود. شهر جدید حتی پاریس هوسمان چنانکه بودلری ها می گویند شهر ملال و غربت است و ساکنانش دیگر کمتر اهل آشنایی اند یا از برکت آشنایی بهره ندارند. شهر آشنایی شهر درد و محبت است. در داستان خسرو و شیرین وقتی خسرو از فرهاد می پرسد که اهل کدام شهر است، فرهاد خود را به شهر آشنایی نسبت می دهد.

نخستین بار گفتش از کجایی بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند بگفت اندوه خرد و جان فروشند

اگر در آتن و در مدینه های یونانی، دیالوگ جایی داشت از آن رو بود که هنوز فرد و جامعه در برابر هم قرار نگرفته بودند و برای آتانیان هنوز من به وجود نیامده بود که دیگری را در برابر خویش ببیند. آنجا هنوز ارسطو می توانست دیگری را به صورت دوست تصور کند و حتی بنیاد مدینه را بر این دوستی بگذارد. مدینه هم از حیث بنیاد و هم از حیث غایت با شهر جدید تفاوت دارد. بنیاد شهر جدید، قرارداد اجتماعی است. هابز و لاک و روسو به درجات می دانستند که این قرارداد نه با رضایت مردم بسته می شود و نه به رضایت آنان ختم می شود، بلکه بنایی است که به نام بشریت گذاشته می شود و گرچه مردم هم در آن مشارکت می کنند، این بنا برای آنان نیست. کانت می خواست اشخاص و مردمان همه غایت باشند، اما سیر تاریخ، بشریت و کلی بشر را غایت گرفته بود. به این گفته و نظر داستایوفسکی توجه کنیم که ترکیب عشق به بشریت با نفرت از مردم واقعی را خطری مهلک پنهان و نهفته در سیاست جدید می دانست. در زمان ما در تفسیر و تأیید سخن نویسنده بزرگ روس شواهد بسیار می توان آورد؛

وقتی کتاب آینده علم، اثر ارنست رنان منتشر شد، رومن رولان که هنوز بسیار جوان بود، به دیدار فیلسوف رفت و به او گفت با این آینده ای که شما پیش بینی کرده اید، تکلیف عواطف و آرزوهای بشر چه می شود. رنان گفته بود آرزوهای بشر به درک! علم باید پیشرفت کند.

رابرت موزز که جهان آزاد در امریکا را به جهان آزاد راه وصل کرد و با ساطورش شکم شهرها و مخصوصاً نیویورک را درید، ترکیبی از عشق بشریت و نفرت از آدمیان در دل داشت. خانم فرانسواز پرکینز که در کابینه روزولت وزیر کار بود در عین ستایش از موزز ناراحت بود که او «علاقه ای به مردم ندارد» بنا به نوشته پرکینز «موزز همه کارهایش را برای رفاه مردم می کرد.» اما به نظر او مردم کثیف و بی بند و بار بودند و او می خواست به حسابشان برسد و ادبشان کند [۱]. او

عاشق مفهوم بشر و بشریت بود، اما به مردم علاقه ای نداشت؛ یعنی مرادش از مردم توده جمعیتی مرکب از افراد منتشر بود که به زندگی هرروزی سرگرم اند و باید سرگرمی های مورد نیازشان را فراهم کرد.

این قبیل تلقی ها به صفت شخصی و نقص اخلاقی اشخاص باز نمی گردد، بلکه اقتضای نظم جهان جدید است که رو به قدرت دارد. در این نظم پیچیده مردمان بیش از هر زمان در جمع منحل می شوند و به رسوم و مشغولیت های جامعه عادت می کنند، اما آدمی در جهان جدید از آزادی در برابر قدرت و قانون جامعه نیز برخوردار است. بشر آزاد در جامعه ای که راهش با سیر علم تکنولوژیک معین می شود، از خردی که علم و تکنولوژی را راه می برد، بهره دارد و گاهی به حکم خرد از آزادی خود صرف نظر می کند و این توافق خرد و آزادی، مایه تعادل در زندگی مردمان می شود و تا زمانی که خرد جمعی دستخوش پریشانی کلی نشده باشد، تعادل در نظام زندگی کم و بیش محفوظ می ماند.

خرد کارساز جامعه جدید، چنانکه فروید می اندیشید واسطه جمع طبیعت و جامعه مدنی مبتنی بر قرارداد است. این وساطت همیشه آسان نیست و نسبت میان فرد و جامعه ثابت نمی ماند زیرا ضامنی بیرون از فرد و جامعه که آن را حفظ کند ندارد. در جامعه های قدیم فرد و جمع در برابر هم قرار نداشتند، حتی چنانکه گفته شد در آتن فرد عضو مدینه بود و فردیتش با عضویت در مدینه معنی پیدا می کرد. اجتماعات قدیم، اجتماعات بالنسبه ثابت بودند.

در جامعه جدید که بنابیش بر آزادی است، فرد گرچه در جامعه وجود دارد، در نسبت با جامعه تعریف نمی شود، بلکه به اعتبار آزاد بودنش در برابر جامعه فرد شده است. فرد می داند که جامعه آزادی او را با قانونش محدود می کند و در عین حال به او پناه و امنیت می بخشد. فرد در سایه جامعه آرامش می یابد. مشکل زمانی پیش می آید که بنیاد جامعه سست می شود یا چشم انداز و امید در حجاب سیاهی می رود. جامعه جدید گرچه از ابتدا کمتر بر مبنای دوستی استوار بود بهره ای از امید و عزم و آزادی داشت.

فیلسوفان و شاعران تا قبل از جنگ های جهانی به جامعه و زندگی و آینده امید داشتند، اما ظاهراً در شعر و فلسفه پس از جنگ نشان از امید و صلح و آرامش پیدا نیست. سیاست و جامعه یکسره کار را به تکنیک واگذاشته اند. قانون هم قانون تکنیک است نه قانون جامعه. تکنیک جای جامعه را گرفته و علم تکنولوژیک و اخیراً اشتغال دائم به مطلق پژوهش به جای اینکه مایه بیداری و امید مردمان باشد، پناه غفلت و خانه آرامش بعضی دانشمندان شده است.

در این وضع کمتر می پرسند که بر سر جامعه چه آمده و جهان به کجا می رود. ضامنی هم برای حفظ روابط میان من و دیگری وجود ندارد و چنانکه سارتر می گفت دیگری برای من دوزخ شده است، اما کارل یاسپرس و مارتین بوبر من و دیگری یا من و تو را در نسبت نزاع عاشقانه و مهبای تفاهم می دیدند و بر اساس آن به سیاست آینده نگاه خوش بینانه داشتند. آنچه در نیمه دوم قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم روی داده است بر خوش بینی آن متفکران صحه نمی گذارد. روابط آدمیان همواره بر بنیادی استوار بوده است که درک و شناختش آسان نیست یا به هر حال ما به درستی نمی دانیم آغاز زندگی جمعی بشر و قوام اجتماع چگونه بوده و در طی چهارصد سال اخیر چه تغییری در آن پدید آمده است. از غایت آن کم و بیش خبر داریم و می دانیم که جهان متجدد دیگر امید چندان ندارد که به چشم انداز قرن هجدهم برسد. کدورتی که در این چشم انداز پدید آمده است در اندیشه و عمل مردمان و در روابطشان با یکدیگر اثر گذاشته و چه بسا که خلل ایجاد کرده است. در اجتماعات قدیم قبل از تجدد، روابط میان مردمان روابط من و دیگری نبود، بلکه رابطه مقرر در سنت و نظم دینی بود. حتی دو شخص هم اگر در برابر یکدیگر قرار می گرفتند تقابلهایشان تقابل من و دیگری نبود. آنها دو دوست و همسایه و همشهری و هموطن و هم کیش بودند که با هم اختلاف پیدا کرده بودند. میان اقوام و کشورها هم یا رابطه ای نبود یا اگر بود دوستی و دشمنی بود. یعنی کشورها و حکومت ها به اکراه به یکدیگر به عنوان دیگری آزاد و دارای حقوق نگاه نمی کردند.

وجود من و دیگری و تقابل آنها با تبدیل انسان به خودآگاهی و تصدیق آزادی او طرح شده است و تا زمانی که نیروی اخلاقی میان آن دو تعادل و تفاهم برقرار می ساخته بحث از من و تو و خود و دیگری در میان نبوده است. شاید اعتقاد به حقوق بشر و حق ملل تا حدودی توانسته بود این رابطه را متعادل سازد. از حدود یک قرن پیش این رابطه ضعیف و سست شده و کم کم به صورت مسئله درآمده و پیوسته پیچیده تر شده است.

به عبارت دیگر از اوایل قرن بیستم وجهی از فتور و سستی در ارکان جامعه ها راه یافته و مردمان حبل المتینی را که زمانی در آن دست زده بودند گم کرده و دیگر امید به آینده و نیروی اخلاق در جان ایشان قوتی ندارد که مایه اعتماد و آرامش شود. این وضع جامعه متجدد است. کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته دردهای خاص خود دارند. خلاصه کنیم در جامعه ای که اعتماد و امید و همبستگی هست متفکران در خلوت تفکر خود به اکنونی می اندیشند که گذشته و آینده را به هم می پیوندند و نظم و ثبات با خود می آورد اما زمان هایی هست که در آن مجال خلوت تفکر نیست و

چشم‌ها دور را نمی‌بیند و پیوند جان‌ها و دل‌ها از هم گسیخته است. در این شرایط بی‌خردی و ترس و نومیدی غالب می‌شود و اخلاق از میان مردم می‌رود و دوران پریشانی فرا می‌رسد و این دوران، دوران سخت و خطرناک و پرافتگی است.

سارا فرجی